

۱۲۱
۱

۱
۳-۵
۱۲۱

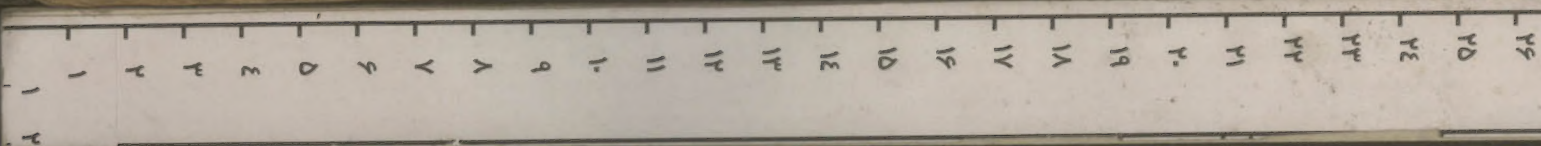
کتابخانه
سید شای
اسلامی

~~12~~ 120

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written on aged, stained paper.

12A 52

کفتم که در این روز
 برکتش را بدارد
 فریاد برآورد که موافق باشد
 بر باد خداگان
 ما سپید با چشم غمش را
 زینهار خدایم
 کفتم دل خود را بدارد
 ز کیسه می شد آواب
 ز قتل ایران



~~12~~ 12.

۱۲۸ ۵۲

کفتم که در این شهر
 برکتش از قبله
 فریاد برآورد که مواب ندارد
 بر باد خدایان
 ما چه بدی چشم غفلت کردیم
 زیندا خدایان
 کفتم دل خود را نازد
 ز یکسره مشغول آید
 ز قتل ایران

رساله لوايح
مولانا عبدالرحمن جامي

تخير در سنه ۱۲۳۹ هجری قمری

دارا ۷ ورق و قریب ۸۴ خط کتابت

۳ - ۵

۱۲۰



Handwritten notes in Persian script, including the number ۱۲۸۵۲, and several faint circular purple stamps.

اسم الله الرحمن الرحيم
 رب وقتنا لك كبير واتقنا لا تحطه لنا عليك وكل
 ثنا ليعود اليك كل من ثناني قدسك انت كما انت
 على نفسك خداند اسما بيقرب زبان غني ابراهيم
 بر تو مني شمارم هر چه در صحائف كائنا از خلد
 و مجامدست به يك ناله عظمت و كبريائي تو عايدست
 از دست و زبان ما چه آيد كه سپا چي ستايش را
 شايده

شايده لوجا نيکه خود گفته و گوته ثنای تو نیست که
 خود آنگاه که کمال کبريائي تو بود و عالم عالم
 عطای تو بود و ما را چه چه و ثنای تو بود و چه
 ثنای تو بيزای تو بود و جای که زبان او را ناله فصیح
 علم فصاحت انداخته و خود را در دی ثنای تو
 عاجز شناخته و هر چه که در بار جلاله کمال زبان
 کثرتی هر شفته زای را چه یارای چنين آری بلکه
 اظهار تزلزل و فقر و قصور عين قصورت و بان خود
 و دینی درین مفعی مشارکت جستن از حسن اود و
 درین کسب شیم اندر چه شمارم چه کس تا هم بهی کشش
 باشد بهی هم در قافله کما و ته و انهم بهی این سبک

سری مرا

در بیان معارف که برالعلی استوار دارد
از باب عرفان و احاطه فوق و جودان لایق
بعبارات لایق و اشارات رالیه متوقع که در
مقصود می آن بیان را در میان نه می بیند و بر
الاضافه و محاط اعتراض نشینند و او را ازین
گفت و گوئی نصیب جز منفعت جان نیست و
غیر از شیوه سخن راننده **بابی** من هیچ کس
هم بسیاری از هیچ کس نه ای کار
برتر که از ابرار حقیقت گویم زانم نبود بهره
بجز گفتاری **بابی** در عالم فوق به نشانی اولی
در قصه عشق به زبان اولی زان کس نه ای کار

اسرار و صود

اسرار و وجود گفتن بطریق ترجیح اولی **شعر** گفت
چند جور و شرف خودان در ترجمه حدیث عالم اسناد
باشد زمین هیچ مردان معجزات این قصه قلین
رسانند شاه **همدان** **بابی** ما جعل الله لرجل من
قلین فی جوده حضرت پیچون که ترانعت است و آنکه
در درون تو بخونیکدل ننهاده است تا در محبت
یکوئی باشد و یکدل از غیر او معوض ویرا قبول نه آنکه
یکدل از البصد پاره کنی و پاره را در پی مقصود آواره
شعر ای الکر قبیله و فار و ست تران بر مغر و امی
شد بوست تران دل در پی آن آن نه نیکو ست تران
یکدل از ری سلیبت یکدل و ست تران **بابی** تقو و عبارت

از انست که دل را بواسطه لعل با مود متعده
کنده سازی جمعیت آنکه از همه مشهوره و ابروی
جمعیت کان بزند که جمعیت در جمیع سیاه است و تو تواند
دواند و قیاس و دانستند که جمیع است از استیلا
درست از همه نشانند **شعر** ای در دل تو هر شکل
شکل شود آوده را دل ز همه چون تو فو دل است
چهل ز همه دل یکی سپار و بکسل همه **شعر** مادام
در توفیق و جویی در نه هب هب جمیع شادی
لا و الله تا پس ز نسیب نسیب خود جوی
نشانی **شعر** ای سالک ره نسیب ز هر پای
چو راه و موصول است از با موی چون علقه

است

است جهان جمعیت دل جمیع استیلا محوی
طلب کان و در سیاه چندی تکمیل اصول حکمت
چند **شعر** هر فکر که فکر خدا و سیو است شرفی خدا
ای و سو چند **شعر** ای تو سنج و تو همه جا شرف
و در همه حال نظار بر دایم همه نظر ز جبارت که
تو دیده از قافای او بر داشته بسوی دیگر نگر
رها او بگذر آشته راه دیگر سپری **شعر** آمد جوان
تبدل خویش بکران **شعر** ای رتو بر خاطر باران
شرف با که من بسویت بکران **شعر** با شرف تو نبی شرف
مایم براه عشق بویان همه **شعر** وصل تو بجد و جد بویان
همه عمر **شعر** یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بکران

من
سوی

خبر باریات همه **علامه** ماسوائی حق عز و علا و شرف
زوال است و فنا و تحقیقش معلومی است معروف
و صورتش موجودی و موهوم دی روزنه بود
داشت و نبود و امر و ز نبود است به بود
پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشت و نام
انقید بدست آماج افان به و بی شیت
اعتقاد برین مفرقات فانی به نبی دل از همه
برکن و در خدائی از همه بکس و پناه دای
پیونداوست که همیشه بود و همیشه باشد
وجهه بقایش را خارج هیچ حادثه بخشد
ایمانی به صورت دلکش تر از وی نمود

خواهر

خواهد نکلش و در چشم تو بود **درد** و دل کینه
 ده که در اطوار وجود **بود** دست همینه تا بود
 خواهد بود **دیده** رفت آنکه عقبه بتان روی
 ارم **دختر** غمشان بلوغ دل بکارم **دختر** انگ
 جمال جادو دانه دارم **دختر** نیکه نه جادوان
 از آن نیز ارم **دختر** نیکه نه روی در بقا باشی
 از **دختر** آفرید تیر نگاشت از **دختر** از **دختر**
 برده که جدا خواهی شد **دختر** آن به که بزنگی
 بانه از **دختر** اگر خواصه اگر مال اگر فرزند است
 پیدا است که دست بقایش خدایت **دختر** خوش
 آنکه دلش بر لبی در بند است **دختر** دل

جان و این دل پیوندست **لایک** جمیل عیال
 حضرت فو الجلال والا فضل است که هر حال
 و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست بر تو جمال
 و کمال است اینجا تافته و ارباب مراتب بدان
 و کمال است و مطلق نیست همان صفت که آن نموده هرگز ادای
 مخلوق بقیه و از آن شردانی او نیست و هرگز اینی بینی
 و من این را در حق خود و در حق اوست زیرا که دانایی را و خلق
 عام در حق اوست و در حق اوست و او نیز خود داناست
 و با تکیه بر صفات اوست از او چو کلیت
 و اطلاق تزلزل نموده و در خفیف خویش و
 بچشم نموده تا تو از جوهر پیکر راه بری و از قید

باطلاق

باطلاق می آید می نه آنکه جزو را از کل منار
 ذوقی و بهیمنه از مطلق بازمانی **شعر** در قلم تباری
 کل آن شمع طریقه چون دیدن کشت که کشت
 من اصلم و کلماتی همین عینیت از اصل
 بفرع می آید **شعر** از لطف و صبا جگر
 در سلسله زلف مجعده کشتی از هر طرف جمال مطلق
 تابان ای بی خورشید جانی **لایک** ای اگر
 بسبب کمالیت رغبت کفایت است اما
 بحیث و جانب رغبت لطافت خفا که لطافت
 در طرف کبود یکسبب بهر رخ اندازند حکم
 انگیزد و رنگ آن کسب بهر جوهری از حکم

[illegible]

2

گویند کل عالمی و دریل بقدر علی شری
تو خودی حق گویند و منی چند اندیشه کل
کل عالمی **بنی** ز راه میرش جان تو من مقصود
و ز مردان زین تو من مقصود و تو در یک
من بقیم نیست که اگر یک کل من تو من مقصود
بنی کی باشد که با منی شده شوق
کنند حال و چه مطلق دل در شیوه تو
اوست ملک جان و غلبه شوق او تو
بنی و زرش این نسبت شریفی باید کرد
بر وجهی که هر هیچ و قی از اوقات و
هر چه حایه الرجال است از این نسبت قی

جلا زدن و تفتن همه در خودن خوش و جلا زدن
و گفتن و بجا آوردن هر کس که است و کس که نیست
میباشد و تا بجا است که در بگویند و نفس
تا بخت است بر نیاید **بسی** دفعه کرده تا نیم سال
بسال عاشا کله و در ترا بسم زوال و دام بخت
با هر کس که حال در حال تو از روی دیده
نیاید **بسی** چنانکه است و نسبت نکونه
شماره و اوقات و ازمان و جیب است بخت
از روی رشتن آن بر بختی از ملاک
و خبری از ملاک و ملاک که از همه مطالب
و آن خود بختی و بخت تمام در نفی خواهر و از

میشد

میباشد و در چند آنکه می شود رشتن خانه **بسی**
توجه به جفت و جفتی ای صاحب سیر تکلیف دل
از توجه به است بختی از روی زنی یا است طبع
کفتم چنانکه می منقلب طبع خواهد بود الله تعالی
کو بر نه طبع که روح توجه به است که او را
یکانه و آن توجه به است که او را یکانه باشد **بسی**
تا دام که او می تمام بود و جیب که است و دام
این نسبت شریف از روی شواست اما جیب
اما جیب است لطف و روی طبع که در مشقه
و معصدا را از با طبعی و او الله افغان غلبه
بر لذت جیب و در جیب که است مجاهده از میان

غیر و لذت شایسته و جان نشا و زینهار از حرمت یا
 بپایان و زینهار از حرمت یا **خدا**
 کای پس بانی است زیاده و قوامی بدین نیست
 زیاده و قوامی لذت همانا بعد از پاکیزه و قوامی
 دست زیاده و قوامی **چون** طاعت است و قوامی
 نسبت چند به کلافت است و قوامی میاد کرد و قوامی
 با زیاده و قوامی که قوامی است به قوامی و قوامی
 آن کار و از هر چه نیست خود را باز از خود
 و لذت که در فی المشی و جاد و از هر حرف آن نسبت کنند
 بنور هیچ کرده باشد و قوامی آن که بنور هیچ باشد
خبر برود و کم گفت نداشت یکد از هر چه نیست

زان

زان ندرت و زیاده تا بهر عشق **حقا** که بهر عشق
 بیرون از غده و قوامی که از بی یکد عشق **حقا** که بهر عشق
 قوامی که از بی یکد عشق **حقا** که بهر عشق
 و نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی
 از نسبت به قوامی و قوامی از نسبت به قوامی و قوامی
 که نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی
 به نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی
 و نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی
 به نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی
 و نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی
 به نسبت به قوامی است از نسبت به قوامی و قوامی

وجود سابق و مستحق حقیقت **لفظ وجود** که می
 بماند محقق و حصول و کون که معنی مصدر است
 و مفهومی است اعتباری از اطلاق میکنند و به
 اعتبار از قبیل معتقد نشاندن است که در هر چه
 وی امری نیست و خارج بلکه با اعتبار خاص
 میشود و در عقل چنانکه محققان حکم کرده اند
 و متکلمین تحقیق آن کرده اند و کلام **لفظ**
 وجود میگوید و حقیقی میخوانند که هستی
 بذات خود است و هستی با محکمتی موجود است
 بوی و فی الحقیقه غیر از وی موصوف و نسبت
 و خارج و باقی موجودات عناصری

و قدام

و قدام بوی چنانکه فوق محکم برای عارضین
 و علیهم السلام و این کون که ای مسند و اطلاق
 این اسم بر حضرت حق سبحانی و تعالی است
 از پیش اول **بسته** اعتبار عقلی است
 چیز عارض این است و حقیقی نمود **لیکن**
 بلکه گفتار باستانه و **این** هم عارض
 اند و موصوف وجود **حقیق** غیر ذات اند
 من حیث باقیه القول و این ذات اند
 حقیقت و حصول شایان نام و انتیست
 باعتبار حقیقت علم و قوام باعتبار حقیقت قدرت
 و مزید باعتبار ارادت و شک نیست که شایان

چنانکه کسب معلوم میاید که هر کس که خداوند
 تبارک و تعالی را در مغایرت کسب با صدق انکار
 تحقیق و هستی عین ذاتند باین معنی که انکار
 وجودات متعدد و نیست بلکه وجود است اول
 و اسما و صفات نسبت و اعتبارات اول
 ای در هر شان ذات تو یا که از هر شان
 با ذات تو که کیف توان گفت نایق از هر
 تعقل هر غیر از صفات باقیات تو از هر تحقیق
 همین **لا یحکم** ذات من چیست می از هر چه
 و صفات معرآت و از جمیع نسبت اعتبارات
 مبتدا تصاف او باین امور یا اعتبار تو

اولست

اولست بعالم ظهور در تجلی اول که خود وجود خود
 تجلی نمود و بسبب علم و نور وجود و شهود
 متحقق گشت و نسبت علم مقتضای عالمیت
 و معدومیت شد و نورستند ظاهریت و ظاهر
 و وجود و شهود مستقیم و اجزیت و موجودیت
 و شهادت و شهودیت و همچنین ظهور یک
 لازم نور است مسموق است بیطلون و بطون
 تقدم ذات و اولیت است نسبت با ظهور
 اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد
 و همچنین در تجلی ثانیه و ثالث ایا باشد
 نسبت اضافات متضاد می شود و هر چه

تفاهت علی سبب اسمای او پیشتر ظهور او بلکه
 خفای پیشتر سبب از من و حقیقتی که ظهور
 و ظهور با شهابال ظهور و خفای او بهشت
 صرافت و طلاق ذات است و ظهور با شهاب
 مظهر و تعینات **ربیع** با کفر و خویش گفتیم
 ای غفور و یار هر لحظه پیشتر چه چون
 عشوه و یار نیز و غنیمت که من بیک غم یار
 همان دور بوده عیان با ششم بی پرده نقاشی
 رخسار تو بی نقاب و یرق نتوان نمود و با
 بی جباب و یرق نتوان نمود که در کمال است
 بود و پیشتر آفتاب و یرق نتوان بی مشید

جور بیک

جور بیک زنده را بیت نور و یرق نتوان خیره
 شود و دیده ز دور و یرق و اندک که کشته ز پرده
 ظهور و غنیمت که ز یرق تصور و یرق
 اول و بعد است مرخص قابلیت است محض
 بر جمیع قابلیت جرات است و یرق
 صفات و اعتبارات وجه قابلیت است
 بهر و با اعتبار و یرق از جمیع اعتبارات است
 از قابلیت این جزو نیز مرتبه اهریت است
 و یرق و راست و اولیت و اولیت و یرق
 التفاهت و یرق و اعتبارات مرتبه است
 است و یرق و راست ظهور آخرت و یرق

و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از آن
قبیل اند که انصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه
چنین است خواه شرط باشد تحقیق و وجود
بعضی حقایق کونی چون خالقیت و ذات
و غیرها و خواه نباشد چون و علم و اراده
و غیرها و اینها اسما و صفات الهیت ^{بسیار} آرد
اند و صورت محلیست متباینه ^{بسیار} آسمان
و انصاف حقایق الهیت است و بتباین ظاهر
وجود یا نباشد موجب تعدد و جودی نیست
و بعضی از آن قبیل اند که انصاف ذات با آنها
باعتبار مراتب کونیست چون تصور ^{بسیار} جسمی

و تعینات

و تعینات که اینها است اعیان خارجی اند و یکدیگر
و صور معلومیت ذات متباینه ^{بسیار} است
حقایق کونیست و بتباین ظاهر وجود یا حکما
و انرا را آنها موجب تعدد و جودی است
و بعضی از آن حقایق کونیست را عند سرینه
وجود فیها با احدیت جمیع شئون و ظهور
آنها را و حکما و ما باشد و ظهور جمیع ^{بسیار} آسمان
الهی است بیوی الوجود و ذاتی علی اختلاف
مراتب ظهور شده و صفات و غالبیت
و مفهومیست چون کل افراد این از انبیا
و اولیا و بعضی را استعدا و ظهور ^{بسیار} جسمی

و چون بعضی علی اختلافی اند که چون کمال
 موجودات و حضرت ذات با جدیت بیع
 خستیدند الالهیه و الکوئیه از لذت و ابدا
 و جمیع این حقایق که تفاهت عسیر است
 و نه ساری است و متعجب به در عالم ارواح
 و جود عالم مثالی و جود عالم سببی است
 جود دنیا و جود رافوت و مقصود است
 همه تحقیق ظهور کمالی است که کمال
 جلا و تجلی است کمال جلای ظهور آن بکلیت
 اعتبارات و کمال استجلای ظهور آن بکلیت
 بکلیت همین اعتبارات و این ظهور است

است

است غیبه یعنی چون ظهور ذات است نفسی
 و نفس خود و شود و مجید و مفصل بخلاف
 کمال ذاتی که ظهور ذات است مرئوس از خود
 از برای انفس خود به اعتبار سر و خیریت است
 ظهور است علمی یعنی چون ظهور مفصل در محل
 و نه مطلق لازم کمال ذاتیست و غیبه
 مطلق است که شیون و احوال اعتبارات
 ذات با چکامها و لوازمها علی وجه کلی
 محلی که در حد مراتب حقایق الهی و کونیه
 مرآت مافی بطوننا و اندراج الکی و
 شایع و ثابت باشند بکلیت ظهور با و کمالها

کاکهرت و نظارت و مشیت و نشاء و نشاء
و المراتب و ازین جهت از وجود جمیع
موجودات مستفیض است کما قال الله عز وجل
ان الله غنی عن العالمین و اما آنکه
عشق پاک اند پاک نشاء او کی نیاز ماضی
خاک چون جلوه کرد و نظار کی جبهه رویت
نور و نور و سیان تابشیم چه بایک پیرش از
صفت کسیت حق دارد تا خود چه مخلوق
وار و در ضمن مقتدرات حق چه بگویند
از دیدن آن غنا مطلق و از او واجب
شیک بد مستفیض است و از هر مرتبه عدد

مستفیض است

مستفیض است و از خود چه بگوید و از او می بیند
از دیدن آن پیران ز خود مستفیض است و از او می بیند
و انبیا و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
در حق کین افراد هر فردی از وجود خود چون
جبران و آنچه با و در تحت جسم نامی مندرج است
در حق کین هر در جسم نامی جبهه شوند و چون تمیز
جسم نامی را و آنچه با و مندرج است تحت الجسم
در حق کین هر در حقیقت جسم جبهه شوند و چون تمیز
جسم را و آنچه با و مندرج است تحت الجسم
و انبیا و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
شوند و جبران را با و منبیا و جبران و اولاد و اولاد

در وجودت ممکن می شود و چون ما بالذات ممکن
 و واجب را نمی بینیم و در وجود و ملکیت حق شریک
 چیزی را نمی بینیم و چون دست و پا را خود و موجود است
 نه با خود و از امر جدا است تو و وجود و آب و صفت
 ظاهر است و در امکان صفت بین او و می بینیم
 انوار الیها صمد عجیب و غریب و شایسته نه و این غیرات
 خود را فصول خود می خواند و اینهاست و شجاعت
 همه شیون الیها که در سوره و مندرج بود
 در وجودت ذات اولاد مرتبه علم
 بشویش تا به بر آید و توانی او در مرتبه بین
 تبس حکم و انوار نهی الیها وجود که علی

مریبا طرح

[illegible]

منظور و در طرف دیگر از اندام او
 و لوازم است در بعضی صورتها و لوازم
 انصافیت و عدلیت و رعیت و رعیت
 انصافیت که در ذات واحد و در ذات
 است در وی مندرج اند و اصل ظهور
 ما و ام که بیکدیگر ظهور در این خود و انصافیت
 و عدلیت و رعیت و رعیت واقع نشود و از این
 میشود که احاطه حق بر این و تمام کمال
 چون احاطه بکلام است بطوریکه نه بجهت
 احاطه کل بجز و از طرف دیگر و از
 کمالا بلیق بکتاب و در این و در ذات حق

اندر

اندر این شأن معروف است شأن جوان
 ذات حق معروف است این قاعده و اصول
 که این که در ذات حق و در ذات حق
 است که در ذات حق و در ذات حق
 بسبب تمسک الظاهر و وجود و عدم این موجب
 حقیقت وجود و صفات حقیقت و در ذات
 بر تبه و انصافیت است و آن متعلق به
 ذات حق که اگر بخواهیم از این بر خود و در
 نشین نسبت از این با و مختلف شود و در
 با صفات حقیقت خود و چون بر قرار و چنین
 حقیقت وجود و با این تمسک با مبرش

ز یاد تو که دل نگیرد و حبه ظهور در نظر خرسیده
 نقصان بهر چه بود تو را فایده بر خند
 بر پاک و بلند تا بدست تو برست نور به بود
 تیا بدند از منک بوی کرده و نه از کل کس
 از خار خار دارد و نه از خار انک **سپیدی**
 چون که نشسته خود جهان را گاید بر پاک
 بلید اگر نبیند شاید نه نوروی بلید آن
 نه یاکنی او بهر پاک **افزاید** مطلق بهر
 نیان و مقید به مطلق صورت نه بند و آه
 مقید بهر است مطلق و مطلق مستقیم
 از مقید بهر الزام از طرفین است و اجتناب

از یک

از یک طرف چنانکه میان حرکت به حرکت مفتوح
 در دست **سپیدی** ای و هر چه تو کس را جان
 عالم بقویید او و تو بیدان ما و تو بهر چه
 اما هست ما را بهر حاجت و ترا باقی
 و ایضا مطلق مستقیم مقید است از مقیدات
 علی سید البیانی نه مستقیم مقید مخصوص
 مطلق را بدل نیست قیاس احتیاج و مقید است
ای است که غیر قرب تو با میان جهان نتوان یافت
 با سبب فیض از انوار یافت بر هر که بود
 توان گرفتن بهر تو بهر از انوار یافت
سپیدی ای فایده رفع تو بهر بهر حق فضل

نیست محال بغرض هرگز نیست نباشد تو غرض
 باشد از تو ترا که نباشد تو که نیست نباشد
 استغناء مطلق از مقید باعتبار ذات است
 و اما ظهور اسمی الوهیت و تحقق نسبت
 به مقید از حیالات است **است** ای باعث شوق
 طلبم خواهد بود **فزع** طلب نسبت مطلق به تو را
 آینه محبت من نبوده ظاهر شود محال محبت
 لابل که هم محبت حق است و هم محبوب او هم
 طالب حق است و هم مطلق و مطلق محبوب
 در مقام جمع حدیث و طالب محبت است
 در مرتبه تعصیل کثرت **ای** غیر ترا که نباشد

خدا

محال از تو مستحضر نباشد و در هر یک از اینها
 مطلقا از آن محال نباشد و در میان غیر **حقیقت**
 هر شیئی تعین وجود است و در حضرت علم نباشد
 شایسته که از شخصی مطلقا است یا خود و وجود
 همان نشان در جهان حضرت و شایسته وجود بسیار
 از تعین وجود باعتبار تعین ظاهر وجود و با
 و آنچه محتاجی ایشان یا خود وجود متعین
 همچنین اعتبارات بر وجهیکه محتاجی همیشه
 در باطن وجود و همان باشند و احکام و
 ایشان در ظاهر وجود پیدا از آنکه زوال
 علمیه از باطن وجود محال است و الا جهل لازم

[illegible]

59

باشد چنانست **در** حقیقت وجود او که هر مرتبه
 موجودی از سطحی خواجی مقول او پیشتر میشود
 آقا و ارباب متفاوت است بعضی فوق
 بعضی و در هر مرتبه او اسمی و مقامی است
 اعتبار آنست که در هر مرتبه او اسمی و مقامی است
 چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه
 ملکوت و عنایت پس اطلاق اسمی و مرتبه
 الهیت مخلوق و اقد و رحمن و غیره با برتر است
 کونی عین کفر و محض انبیا است و همچنین
 اسمی محض و در مراتب کونی و برتر است
 غایت صفات نهایت خداوند **باشد** ای کاش

ای برده کمان که با چنگ تکی و اندر صفت
 و یقین مبتدی هر مرتبه از وجود یکی در یکی
 حفظ مراتب کلمه زبانی **موجود حقیقی** یکی
 نسبت و آن عین وجود حق و بیست و شش
 باشد اما او را مراتب بسیار است اول
 لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق است
 باعتبار و ازین جهت منزه است از انبساط
 و انقباض و مستحق و مقدس است از دلاله
 الغایه و نقایص عقل را در تحت حیل ازین
 چهار مرتبه و سه عقل را بکنه کمال او امکان
 اشاعت هم این کشف از او را که **حقیقی** است

و هم این

و هم این علم از مشاع مومنین و را فطرت
 ثابت نشان از وی نشانه است و **و یقین**
 عرفان وی چیزی است **شعری** ای و شایسته نام و
 همه **بسیار** بند از یقین با و کمال است
 که ملکات نشان نتوان داد که بنا که توکی
 بود نشانها همه **بسیار** هر چند که باطن
 اکابر بود که در هر مومنین تو انوار
 و بهت به اهل کشف و ارباب شهود
 از دامن او را که تو کونه بود **حقیقی**
 بهت خبر و لا یفک جهات که شود و یقین
 خوشش آنکه ز نور او و مدح یقین **و اما**

ما را بر بلند از طلوع ^{مرتب} شمس
 تعین اوست ^{مرتب} جمیع مراتب
 فعلیات و جویته ^{مرتب} اربعه و جمیع فعلیات
 مرتبه کونیه را و این مرتبه ^{مرتب} می است
 زیرا که اول فعلیات حقیقت وجود او ^{مرتب}
 مرتبه لا تعین است ^{مرتب} لا غیر مرتبه ثانیه
 جمیع فعلیات قبل است ^{مرتب} و این مرتبه
 همیشه است ^{مرتب} مرتبه اول
 و این مرتبه اسما و صفات این است
 این دو مرتبه از جمیع ^{مرتب} که وجود است
 صفات او است ^{مرتب} مرتبه ^{مرتب}

الف

الف ^{مرتب} لیه است که از شان این است
 تمام و الف ^{مرتب} این مرتبه کونیه است
 مرتبه ^{مرتب} و همه تفصیل مرتبه کونیه است که
 عالم است و حروف این دو مرتبه با هم
 که هر علم است که امکان از لوازم آن
 و آن یکی او است بر خود بصورت حقایق
 ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی پیش از
 و جمیع این مراتب و حقایق مرتبه
 چهارم است و وی در این مراتب و حقایق
 عین این مراتب و حقایق است ^{مرتب}
 و حقایق و وی عین بود و وی چیست که آن

و لم یکن موشی ^{در} هستی که ظهور میکند
 بهشتی خواهی که بر یک کمال و یک درج
 و بر یک ^{در} جیب را بکن که در آن
 می و یک بود اندر و یک و می و
 بر لوبه هم لو ابجا نور قدم ^{در} لایک کور
 و گس رین ^{در} سر بر هم چون ادم ^{در} رین
 شعر جدا از عالم زیر که عالم و در حق
 و حق و در عالم ^{در} حق است ^{در} حقیق ^{در} اطلاق
 ذات الکی است تعالی ^{در} شانه ^{در} حقیقت
 اشیا است و او فی ^{در} ذات ^{در} ابدی ^{در} است
 و در ابا نور او نیست اما با ^{در} اعتبار ^{در} حقیقت
 مشهور

مشهور و قیاسات متعدد و در مراتب
 تار و حقیق جوهریه متبوعه است
 و تار و حقیق ^{در} حقیق ^{در} تار ^{در} پس
 و از حد بود ^{در} سط ^{در} حقیق ^{در} متعدد و ^{در} حقیق
 و از ^{در} حقیق ^{در} مشهور ^{در} می ^{در} باید ^{در} رین ^{در} حقیق
 یکی است که اصل متعدد و ^{در} مشهور ^{در} حقیق
 یکی بر ^{در} حقیق ^{در} رین ^{در} این ^{در} تار ^{در} حقیق
 پندار و وی دلیل ^{در} حقیق ^{در} و ^{در} حقیق
 و در ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق
 حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق
 و از ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق ^{در} حقیق

از تعینات و مقصودات مذکور چنانچه
و از حقیقت تعدد و تکثری که بواسطه
او بینات می نماید خلق و عالم پس عالم
له بر حق است و حق باطن عالم عالم پس
فردی درین حق بود و حق بعد از ظهور
عالم تکلیفی اهل حق یکسختی است
و بطون و اولیست و آخرت و اول
و آخرت است او هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن هر یک بنات بر
حق حق است لکن که بنات و
حق است چیزی که بود و ز روی تحقیق

و احد که

و الله که همان زوجه طلاق حق است
حق به تعینات شئون گشته عیان
این عالم بر سو و زبان که باز روند عالم
بار به اجمال حق آید بیدان
عنه و در نفس شعی می نماید که عالم عبارت است
از احوال مختلفه در عین و احد که تحقیق است
و آن متبدل و متجدد و میگردود مع الانفاس
و الالباب و در برای عالم بعد میبرد و در مثل
آنچه بود و می آید و اکثر اهل عالم ازین
غافلند که کمال سبج و قمر بل نمی بینند
من خلق جدید و از در باب نظر کسی برین

عالم و موجودات متعبد و مایه فیاض و کرم
 نبوت او را در مراتب کونی و بر تبارین صلا
 و اثر اخصی چنانکه وجود نبوت ایشان را در عالم
 بدلیان او **بیست و نهم** فسطای که از خود خبر نبوت
 گوید عالم خیال اندر کثرت آری عالم اند
 خیال است و در پیوسته در حقیقی عبودیت
 و آثار باریک شرف و شرف و می بیند که خبر
 حق شیخ و تقی او هر نفسی معلوم است چنانکه
 و دیگر در حقیقی او اصلا نکار نیست یعنی در
 دوان بیکه تعیین و یک شان و حق نمیکرد و
 و هر نفسی تعیینی دیگر ظاهر میشود و در هر

نشان

نشان و دیگر تجلی میکنند **بیست و نهم** که بیان نبوت
 دوان در شانی و در شان و در جوده کنند
 این نکته بخیر کلام و نبوت و بکار نبوت
 از کلام حق بر باغ و سپردن و بیکه خبر
 حق نبوت و استیفا بدست بعضی لطیف
 و بعضی تدریج و جود ایما و کارند و تعلیق
 پس یک جابر نه بسر چون حقیقی از حقایق
 است و نبوت بر این حصول شرایط و ارتقاء
 معانی مستقر و جود کرد و در حقیقت رجحانیه
 او را در یاد و بر روی اینها ظاهر و جود کند
 و ظاهر وجود و با سبط تبسین با او احکام

آن حقیقت متعین کرد و بتعین کوفی آن
و متعین شد و بحسب آن تعین بعد از آن سبب
قدر احدیت حقیق که مقتضی انحصار آن تعین
انکار کثرت صوری است از آن تعین منسلخ
کرد و در جهان آن السامخ بر مقتضای
رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که عالم
تعین سابق باشد متعین کرد و در آن
ثانی بقدر احدیت منضم کرد و تعین
بر رحمت رحمانیه حاصل کرد از آن عالمی است
در سطح و در آن بیک تعین تجلی و انوار
و در هر آن عالمی بعد از رود و دیگری مثل

آن بود و آید اما بجز بجهت تعین آن
و مناسب احوالی می باشد و که وجود عالم
بر یک عالم است و در آن منتهی می شود بر یک منتهی
و بجهت جهان اندر هر می خداوند و در هر
فصل کرد و رحمت وجود در هر نفس بر رحمت
بعد از آن که در هر می جهان بعد از آن بود و
انواع عطا که در هر می باشد بر هر سطح
بعد از آن که در هر آن حقیقت عالم را بیک
فنا بیک بقای می باشد و دلیل بر آنکه عالم وجود
افاضل بجهت است در عین و احدیت
وجود است نسبت بر هر که در هر می بود

آن بود

موجودت را تحقیر میکنند و هم در این
غیر از ادوات چیزی ظاهر نمیشود و موجودات
متعین متعدد دهی نماید و ظهور است
او را و مراتب کوفه بزیان صورتها
چنانکه وجود است ابتداء بر او
و قیاس که گویند انسان حیوان است
و حیوان جنسی و هر یک از اینها
بالاراده و جسم بود هر یک را ابتداء
وجود بر موجودی است لکن الموصوفه
و اشیاء که مراد از تحقق و حصول باشد
در این حد و در هر دو صورت مذکور می شود

پیرا قیاس

پیرا قیاس از قیاس است اما آن ذات
بهم که در اینجا منقوض است زیرا که معنی
ما طلق ذات که انطلق است و معنی نامی ذات
و انتم و بکنایه ابواتی در این ذات متبع
عین و بود و حق و مستحق تحقیق است که قیاس است
بنات خود و مقدم است بر این ادوات
و آنکه در باب نظر میکنند که اشیا را
مفصول نیستند بلکه لازم حصول اشیا
از مفصول تعبیر میکنند و با سطر عدم قدرت
بر تغییر از بقایاق مفصول بر وجهی که من
نمودند از ماحول می شود و بقیه این لوازم

بالو انری که از دنیا اخفی باشد مقدم است
 منتهی و کلامی است نامستخرج و بر تقدیر تسلیم
 هر چه نظر با جبر و هر چه نظر با اختیار
 و اگر عرض خوانید بود زیرا که اگر چه در محض
 و بر حقیقت بود هر خارج است از ان حد
 و قیاس است با و و معلولی است که ای امری است
 جبر بر داری همین و وجود در نهایت مقدور
 به تحقیق در وقت کشف است بر حقیقت که
 از مشکوک نبود بخلاف آن که ای امری است
 عاجز باشد از اقامت دلیل و افتد بقول
 و بهر مدتی السبیل **ع** تحقیق معانی است

عجوبی

عجوبی که رفع قیود اعتبارات عجوبی خواهد
 یا چه زحمت مصلحتی با قانون غایت از آن
 عجوبی که گشته بود قوف بر موافقت قانع باشد
 نقد مصادیق از مقتضای هرگز نتواند
 کشف رفیع حجب انوار حقیقت از مسطایع
رباعی در رفع حجب کوشش در جمع کتب از
 کتب نیست و در رفع حجب نور علی کتب کجا بود
 نشان حجب علی کن همه را و عدل اقدار
لا اله الا الله عزیزین تجاری و کشف ترین تعالیه
 وجودت حقیقی تعقیدات و تعدد ذات
 که در ظاهر وجود و اشیاء شده است بسط

تدبیر کن با حکم اوقات را عیان نماید و در حق
 حکم که باطن وجود است و جوهر باطنی می نماید
 اعیان موجودند و اندر در حق و باطنی که در
 از جوهر و فانی است اما اینست از سبب و اثر
 بر وجهی است که باطن خود بوده اند و خواهی بود
 موجود است و شود است حقیقت وجودی است
 اما باطنی است که باطن اوقات را عیان نماید
 از انوار که از این جهت بطون و حق از انوار است
 بر این وجه حقیقت وجودی است که باطنی است
 که از انوار ابدی خود بود اما باطنی است
 بسبب این جهت که از انوار ابدی خود بود

منبع

و منبع در می آید و منبع و منبعی است که باطنی
 که باطنی است و جوهر و اوقات موجودند زمان
 عیان موجودند از باطنی است که باطنی است
 عیان بر ظاهر و در جوهر و باطنی است که باطنی است
 که باطنی است که باطنی است که باطنی است
 به آن جهت که باطنی است که باطنی است
 بنیان بر کمال که چیزی و چیزی نمود و نمود
 ظاهر و باطنی است که باطنی است که باطنی است
 که باطنی است که باطنی است که باطنی است
 و حقیقت اوقات و جوهر و باطنی است که باطنی است
 ظاهر و باطنی است که باطنی است که باطنی است

در آینه روحی بیان بی عیب

ظاهر است که نیکو دل آینه آینه عجب است
در آینه روحی بیان بی عیب
خود آینه این عجب است ای آینه روانه
جلی صورت تو یک آینه که در آینه بدست تو
نیکی که در آینه آینه تو و آینه آینه تو
این عجب است که آینه آینه و آینه آینه
که عجب است که آینه آینه و آینه آینه
ساری است و آینه آینه که آینه آینه
کشف را آینه آینه که آینه آینه
بر آینه آینه که آینه آینه
عجب است که آینه آینه و آینه آینه

است

است بیان آینه عارف کوین باشد هر چه
منه روح در هر چه **این** هر قدرت و فعلیکه
ظاهر است که آینه آینه و آینه آینه
ظاهر است که آینه آینه و آینه آینه
حکمت علیه میفرماید لا تعجل للعین بل الفعل
از تباقی است العین ان یضاق الیها
فعل بس نیست قدرت و فعل به بند اند
جمله ظهور حق است بصورت او نه از حبه
نفس او و آینه خلقکم و ما تملک الی الخ
وجود و قدرت و فعل خود را از حقیقت
بیچون میدان **این** از ما هر چه نیست و آینه

صادق میشود

است و در تو العرش زما مسلوب است این است
بسیار آمده در صورتها این قدرت فعل این
بما منسوب به **بش** حلقه فاعل تو منقذ بودی
صاحب پیش از نسبت افعال بخود باش
تمشش شریک منقذ منقذ کن رای ترش
ثبوت لغوش و لا تم انقش **و** صافی نمود
جاسد تا کی بزوج چنین متاع کاسد تا کی
تو منقذ می نیالی هست از تو فایده باشد خدایه
فاسد تا کی **لا** چون صفات و احوال افعال
در مظهر ظاهر است فی حقیقه مضاف به مظهر
در این مظهر است پس اگر احیاناً در بعضی
از آنها

۶۲
از آنها شروع و انقضای واقع باشد از جهت
امری و موقوف اند بود زیرا که وجود من حیث
هو وجود و خبر حق منسوب است و از هر امری وجود
که شرعی مشق هم میشود بواسطه امری
در وجودی دیگر بواسطه آن امری وجود
من حیث هو امر وجودی **لا** نیست که اصل
خیر است کمال باشد زلفوت ذات یکسان
پیر و عطف که حساب خیر است و بالارائه
بقصد مقامات کمالی یکی در آنکه وجود
محض است دعوی ضروری کرده اند و اگر
توضیح مشابه آورده و گفته که برود مشا

جیت علم وجود را که در کلام شیخ و آن خدایت
 بر سبیل تشبیه است و الا جمیع کلمات تابع بر وجود
 چون حیات و قدرت و اراده و غیره معین خدایت
 است و قال العبد المذنب سائدا امیرا یمیم مسجدا
 از وجودات از ضعف علم ساری است
 و قال علم بر وجود است مکی المکرم سبب غنی آنرا
 علم نمیکند و دیگری المکرم سبب غنی آنرا
 نمیکند و هر دو قسم بدین باب حقیقت از حق
 علم است زیرا که اینان مشایخه میکنند بجز
 علم و آن حق سبحی و لغو در جمیع موجودات و برین
 قسم تمام است مشایخه و عرف و علم نمیکند

اما می بینم

اما می بینم او را که نمی بیند میان بلندی و پستی
 از بلند علوی و خدایت نمیکند بی نیل بسته جاری
 میکند و همچنین و خدایت جسم محمل لغو نمیکند
 و کلام جسم مکی شرف و از طریق نمیکند و کلام
 غیره که کلام ظاهر از خفایت هم است که جریان
 بی تو خدایت نیست بل و هم می آید آن آقا
 و این برینند هم در مورد طریقت ظاهر است
 و کلام به انکار سراسر علم نیست بلکه وجود
 بل سراسر جمیع کلمات الا انما هو و فی کلام
 با سراسر لغو است که در وجود و نشان ندارد
 چنانکه در کلام عیان جهان در هر مورد نمیکند

قال آن بر قدر قبول این گشت بهت عیان
آنچه اندک حقیقت است از جهت مرافت الما
خودش ساری است در ذوات جمیع موجودات
بجستی که دان ذوات عین آن ذوات است
آن ذوات در وی عین وی بود و همچنین
که ملا او لکن با او ملا و در جمیع صفات
ساری شد بقدر که در ضمن صفات ایشان
در عین صفات ایشان شد چنانکه صفات ایشان
در عین آن صفات که در عین آن صفات که ملا
بودند صفات علم در ضمن علم عالم بود و صفات علم
بکلیت بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیت

عین

عین علم بکلیت و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم
فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم
ذوقی و وجدانی و غایبی که در ضمن موجوداتی که
غرف ایشان از عالم نمیدارند عین علم است که لا یوق
بمال ایشان است و علم علی القیاس ساری است
و لکن ذات **لا یوق** ذوات خود و ذوات اشیا
او صاف خود و صفات اشیا و استواری و صفات
موجودات مطلق است اما نسبت به ضمن مظاهر
تقریری **لا یوق** و حقیقت است ذوات هر یکی
و لکن و شیون و نسب و اعتبار است و علم آن
صفات او و احوال او و خود و شیون و نسب

و خود از مقتضیات اعیان است و توفیق است
از او سخن نیست که حضرت حق سبحانه
و تعالی است که بخاطر این علم که موهوبه غیر از ان
بفیض تقدیس کرده اند و آن عبارت از ظهور
حق است سبحان الله و حضرت عالم خودش بقدر علم
و مایه است و استعداد ایشان و در محله شهادت و در وی
معبود و بفیض تقدیس و آینه شهادت ظهور
و ظهور حق است و مقتضیات سبحان الله و اعیان
و این سخن از مرتبه تکلیف اول است و در مرتبه
مرکبات را تا به اول تقابلی و استعداد اول
از راجع یافته بود و یکدیگر و نقش بر صورت

وچند

وچند

حضرت حق سبح و تعالی و سربیان نور او و جمیع
وجود تا پایان آن گاه و طایفان صاحب ابتلاء
بشود و ذات از مشهوره مجال ذات او را
نشود و بطور سرچ صفت از مطالبه کمال
او شان نکرده و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود
کافی بود و سربیان این مطلوب انی لا جرم برین
قدر اقتصاد افتاد و برین جنبه باقی اقتصاد کرده
شده بابی جامی بن زبان سخن طرازی جنبه از
خری نماند سازی تا جند از اخبار حقایق سخن
بهست خیال برای ساده دل این خیال بازی
تا جند بابی در زنده فروع عیب پوشی تیر و تیر

عشق تیر سوخت تیر چون بر رخ مقصود و فدا
 یخن از گفت شنید ما خوشی بختی تا کی جو
 درای کردان افغان خروشن یکدم شوارین
 هر زده درای خاموش کنجینه در پای حقان
 ما دام که چون صدق نباشی هر کوشش ای طبع
 ترا گرفته و سوا پس سخن امید اگر اهل دانش
 پاپس سخن بخت ای زبان بکشف اسرار وجود
 چنین در نشود سیف با ما پس سخن بی خط
 بهتر مگر یکی عجیب اندر کشن و اندر عشق از جمال
 غیب اندر کشن چون جلوه آن جمال بیرون
 ز کونست بیاورد افغان پیر بجای کشن
 ای کز

ای کز کشن وقت و به چاکت بکفن آوده
 مکن ضمیمه پاکت سخن چون لال تو ان بود
 ذکر کسین بلب کشی بنطق خاکت بین
 اقسام اغوا و لولای و مصطفی و تقاریه و نظم
 فیه و الارباب بالتحقیق التوفیق
 و جمیع المومنین و المؤمنات
 خصوصاً الکاتبه محبت
 رحمه الله و اهل صحابه
 صلوا الله
 و سلامه علیه
 رفته اند علم حاصل
 بسم الله



خطی